داستانی از کودکی امام حسن عسکری علیه السلام

این داستان را قاضی نور الله شوشتری در کتاب احقاق الحق  به نقل از کتاب «روض الرياحين في مناقب الصالحين» از علامة عفيف الدين عبد اللّه بن أسعد اليافعي الشافعي اليمني (از علمای اهل سنت) آورده است:

بهلول (1) گوید: روزی از یکی از خیابان های بصره عبور می کردم. کودکانی را دیدم که با گردو و بادام بازی می کردند و دیدم کودکی به آنها نگاه می کند و گریه می کند . با خودم گفتم این بچه دارد حسرت این را می خورد که بچه ها وسیله ای برای بازی دارند و او چیزی ندارد تا با آن بازی کند.

به او گفتم : پسرم برای چه گریه می کنی؟ من الان برایت گردو و بادام می خرم تا با آنها با بچه ها بازی کنی

پس سرش را بالا کرد و به من نگاه کرد و گفت: ای کسی که عقل تو اندک است ما برای بازی خلق نشده ایم پس گفتم : پسرم برای چه پس خلق شده ایم؟

گفت: برای علم و عبادت

گفتم: تو از کجا این را متوجه شده ای؟ بارک الله به تو

گفت: از گفتار خداوند عز وجل:

أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ‏

آیا گمان می کنید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و شما به سوی ما باز نمی گردید؟

به او گفتم: ای پسرم! من تو را حکیم می بینم. پس من را موعظه و نصیحتی بکن

پس شروع به خواندن این شعر نمود:

أرى الدنيا تجهز بانطلاق             مشمرة على قدم و ساق‏

فلا الدنيا بباقية لحي             و لا حي على الدنيا بباق‏

كأن الموت و الحدثان فيها             إلى نفس الفتى فرقا سباق‏

فيا مغرور بالدنيا رويدا             و منها خذ لنفسك بالوساق‏

دنیا را می بینم که آماده رفتن شده

و آستین ها و پاچه هایش را بالا زده

پس نه دنیا برای زنده ای باقی مانده است

و نه زنده ای در دنیا باقی می ماند

گویا مرگ و حوادث ناگوار دنیا

به سوی جان آدمی سوار بر اسبی تیزرو می تازند

پس ای فریفته به دنیا لحظه ای درنگ کن

و از دنیا بار و توشه ای برای خود بردار

بهلول رضی الله عنه گفت:

آنگاه چشمانش را به آسمان انداخت و و دستانش را بالا گرفت و در حالی که اشکانش بر گونه هایش می ریخت می خواند:

يا من إليه المبتهل             يا من عليه المتكل‏

يا من إذا ما آمل             يرجوه لم يخط الأمل‏

ای کسی که تضرع کننده به سوی او تضرع می کند

ای کسی که توکل کننده  بر او تکیه می کند

ای کسی که چون آرزومندی به او امید داشته باشد

امیدش به خطا نمی رود

پس چون کلامش تمام شد از حال رفت و بر خاک افتاد. پس سرش را به دامن گرفتم و با آستینم خاک را از صورتش پاک کردم. و چون حالش به جا آمد به او گفتم: پسرم برای تو چه پیش آمده که این حال را داری؟ تو بچه کوچکی هستی و گناهی برای تو نوشته نشده ! گفت: ای بهلول! من مادرم را دیدم که می خواست با چند قطعه هیزم ضخیم آتشی بر پا کند. پس برای روشن کردن آن هیزم های بزرگ، هیزمهای کوچکی را روشن کرد گریه من از این جهت است که مبادا ما جزئی از آن هیزم های ریز و کوچک دوزخیان قرار گیریم!»

پس گفتم: ای پسرم من تو را حکیم می بینم من را موعظه ای کن. پس گفت:

غفلت و حادي الموت في أثري يحدو             فإن لم أرح يوما فلا بد أن أغدو

أنعّم جسمي باللباس و لينه             و ليس لجسمي من لباس البلا بد

كأني به قد مر في برزخ البلا             و من فوقه ردم و من تحته لحد

و قد ذهبت مني المحاسن و انمحت             و لم يبق فوق العظم لحم و لا جلد

أرى العمر قد ولى و لم أدرك المنى             و ليس معي زاد و في سفري بعد

و قد كنت جاهرت المهيمن عاصيا             و أحدثت أحداثا و ليس لها رد

و أرخيت خوف الناس سترا من الحيا             و ما خفت من سري غدا عنده يبدو

بلى خفته لكن وثقت بحلمه             و ان ليس يعفو غيره فله الحمد

فلو لم يكن شي‏ء سوى الموت و البلا             و لم يكن من ربي وعيد و لا وعد

لكان لنا في الموت شغل و في البلا             عن اللهو لكن زال عن رأينا الرشد

عسى غافر الزلات يغفر زلتي             فقد يغفر المولى إذا أذنب العبد

أنا عبد سوء خنت مولاي عهده             كذلك عبد السوء ليس له عهد

فكيف إذا أحرقت بالنار جثتي             و نارك لا يقوى لها الحجر الصلد

أنا الفرد عند الموت و الفرد في البلا             و ابعث فردا فارحم الفرد يا فرد

بهلول گفت: چون سخنش تمام شد من سر در گریبانم فرو بردم و کودک رفت، پس چون از آن حال در آمدم به کودکان نگاه کردم و او را در بین آنها ندیدم. از آنها پرسیدم : آن پسر که بود؟ گفتند: او را نشناختی؟ گفتم: نه گفتند: او از فرزندان حسین بن علی بن ابیطالب رضوان الله علیهم اجمعین است. گفتم : تعجب می کردم اگر این میوه از شجره ای به جر این شجره  باشد. خداوند تعالی ما را از علم او و پدرانش بهره مند گرداند!

----

(1) این بهلول غیر از بهلول عاقل است که از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است.

**منبع:**

احقاق الحق و ازهاق الباطل، ج‏29، ص: 65